

«یریدون ان يتحاكموا الى الطاغوت» که به خاطر شأن نزول آیه که پس از این خواهد آمد - روشن می‌شود که مربوط به قضاوت است.

و نیز گفتار امام صادق (ع) در خبر سلیمان بن خالد که فرمود:
از حکومت بپرهیزید، چرا که حکومت (قضاوت) مخصوص امامی است که
عالم به قضاء و عادل در میان مسلمانان باشد، همانند پیامبر (ص) یا وصی
پیامبر (ع).^{۳۱}

البته در این برداشت جای تأمل است [شاید همان ولایت مراد باشد نه قضاوت].
و نیز سخن امیر المؤمنین (ع) در وصیت خود به مالک اشتر در چگونگی تعیین قضات:
«انگاه برای حکم، (قضاوت) بین مردم با فضیلت‌ترین فردشان را انتخاب
کن».^{۳۲}

و موارد استعمال دیگری مشابه آنچه گفته شد.

و اما موارد کاربرد آن در مورد دوم (ولایت):

در نهج البلاغه ضمن خطبه قاصعه از امیر المؤمنین (ع) آمده است:
«پس (خداوند) آنان را عزت به جای ذلت، و امنیت به جای خوف بخشید،
انگاه آنان پادشاهان حاکم و پیشوایان شناخته شده گردیدند... پس آنان
حاکمان جهانیان و پادشاهان در اطراف زمین شدند».^{۳۳}
و باز در نهج البلاغه آمده است:

«انگاه به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش با فساد و بهتان
نزدیک شدند، انگاه کارها را به آنان سپرده و آنان را بر گردنهای مردم حاکم
کردند».^{۳۴}

و در بحار از کنز کراچکی روایت شده که گفت امام صادق (ع) فرمود:

۳۱. اتقوا الحكومة، فان الحكومة انما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين لنبي (کنبی) او وصی نبي.
وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضي، باب ۳، حدیث ۳.

۳۲. ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعبتك. نهج البلاغه، نامه ۵۳، فیض ۱۰۰۹/۱، لاج ۴۳۴.

۳۳. فابدلهم العز مكان الذل، والامن مكان الخوف فصاروا ملوكا حكاما، و ائمة اعلاما... فهم حكام على العالمين
وملوك في اطراف الارضين. نهج البلاغه خطبه ۱۹۲، فیض ۸۰۲/۱، لاج ۲۹۶.

۳۴. فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور والبهتان فولوهم لعمال وجملوهم حكاما على رقاب الناس.
نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰، فیض ۶۶۶/۱، لاج ۳۲۶.

«پادشاهان حاکمان مردم‌اند و علما، حاکم بر پادشاهان^{۳۵}».

و باز در **بهار** از اختصاص از امام صادق^(ع) روایت شده که فرمود:

«شیعیان ما، در دولت قائم^(ع) سرشناسان و حاکمان زمین هستند^{۳۶}».

و باز **بهار** از **خصال** به سند خویش از علی بن حسین^(ع) روایت نموده که:

«آنان (شیعیان ما) حاکمان زمین و سرشناسهای آن می‌باشند^{۳۷}».

و در کتاب **اعلام‌الوری** در خطبه ابی‌طالب به هنگام تزویج خدیجه برای پیامبر

اکرم^(ص) آمده است:

«ستایش خدای را که ما را از نسل ابراهیم قرار داد... و ما را در حرم امن

که ثمره هر چیز در آن گردآوری می‌شود، فرود آورد و ما را حاکمان مردم قرار

داد^{۳۸}».

و موارد استعمال دیگری نظیر آنچه گفته شد.

خلاصه کلام اینک: از کلمه حاکم گاهی قاضی اراده می‌شود و گاهی والی و سایر

مشتقات آن. و روشن است که این اشتراک معنوی است، نه اشتراک لفظی^{۳۹}، زیرا هر یک از

این دو (قاضی و حاکم) با تصمیم و سخن قاطع خود مانع از فساد می‌گردند.

وقضاوت نیز همواره شعبه‌ای از ولایت است و توان و نیروی وی غالباً به قدرت و سپاهیان

والی وابسته است. و گرنه قاضی به تنهایی [بدون پشتوانه حکومت] قدرت منع از فساد

و اجرای امور را دارا نیست.

اولی الامر چه کسانی هستند؟ و اما در ارتباط با «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی

الامر منکم» تفسیر آن به تفصیل در بخش دوم کتاب گذشت. خلاصه آنچه آنجا گفته شد،

۳۵. الملوك حکام علی الناس، والعلماء حکام علی الملوك، بهار الانوار ۱/۱۸۳، ابواب علم و آداب، باب ۱، حدیث ۹۲.

۳۶. تكون شیعتنا فی دولة القائم^(ع) سنام الارض و حکامها. بهار الانوار ۳۷۲/۵۲، باب ۲۷، حدیث ۱۶۴.

۳۷. و یكونون حکام الارض و سنامها. بهار الانوار ۳۱۷/۵۲، تاریخ امام ثانی عشر، باب ۲۷، حدیث ۱۳.

۳۸. الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم... و انزلنا حرماً آمناً یجیب الیه ثمرات کل شیء و جعلنا الحکام علی الناس. اعلام الوری ۸۵/، باب پنجم.

۳۹. مشترک معنوی جایی است که لفظ برای یک معنای کلی و مشترک بین معانی خاصه وضع شده باشد. نظیر معنای منع از ظلم و فساد که لفظ حکم برای آن وضع شده است و قضاوت و ولایت دو مصداق آن کلی هستند ولی در مشترک لفظی، لفظ برای هر کدام از معانی مختلف مستقلاً وضع شده است. (مقرر).

این بود که امر به اطاعت از خداوند متعال، ناظر به اطاعت از وی در احکام است. و اطاعت از رسول و ائمه علیهم السلام در مقابل بیان احکام نیز، چیزی به غیر از اطاعت از خداوند نیست و اوامر آنان در این زمینه نظیر اوامر فقیه ارشادی است نه مولوی. از سوی دیگر برای پیامبر اکرم (ص) علاوه بر مقام رسالت، مقام امامت و ولایت نیز هست، و برای آن حضرت و برای ائمه پس از وی به غیر از بیان احکام کلی، اوامر مولوی که در مقام ولایت امر و سیاست امور جامعه از آنها صادر می‌گردد نیز می‌باشد. پس «اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» در آیه شریفه ناظر به همین سنخ از اوامر حکومتی و ولایی آنان است و به همین جهت، لفظ اطیعوا در آیه شریفه تکرار شده است. در تعیین مصداق اولی الامر نیز سه احتمال گفته شده:

احتمال اول: اینکه مراد از اولی الامر، همه امرا و حکام به طور مطلق باشند، چنانچه ظاهراً آنچه از ابوهریره نقل شده، ناظر به همین معناست که می‌گوید «هم الامراء منکم»^{۴۰} اولی الامر همان فرمانروایان شما هستند.

احتمال دوم: مراد به اولی الامر فقط ائمه معصومین علیهم السلام باشند، چنانچه روایات مستفیضه‌ای^{۴۱} براین مضمون وارد شده است.

احتمال سوم: اینکه - به مناسبت حکم و موضوع - کسانی که شرعاً حق امر و حکومت دارند اولی الامر هستند. براین اساس هر کس شرعاً برای وی حق حکومت ثابت گردید، بدون تردید اطاعت وی نیز در این زمینه واجب است و الا جعل چنین حقی برای وی لغو است.

وما گفتیم که حق امر و حکومت، منحصر به امام معصوم نیست، بلکه هر که حکومتش به وسیله نصب و یا انتخاب مشروع باشد، چنین حقی برای وی ثابت است. و همانگونه که مثلاً اطاعت از امیرالمؤمنین (ع)^{۴۲} در مسائل حکومتی واجب است، اطاعت از افراد منصوب از جانب وی نظیر مالک‌اشتر نیز واجب است.

شیخ اعظم انصاری - قدس سره - در کتاب مکاسب خویش پیرامون معنی اولی الامر

۴۰. الدر المنثور ۱/۲۷۶.

۴۱. چنانچه پیش از این گفته شد مستفیضه به روایاتی گویند که سه نفر یا بیشتر راوی آن باشند و موجب ظن قوی نسبت به صدور آن از معصوم باشد. (مقرر).

می‌فرماید:

«ظاهر از این عنوان، عرفاً کسی است که در امور عامه که در شرع مسئولیت آن بر شخص خاصی متوجه نیست، باید به وی مراجعه نمود».^{۴۲}
 و بی‌تردید امر (در اولی الامر) مقید به این است که معصیت خدا نباشد، زیرا ولی‌امر حق امر به معصیت را دارا نیست. پس طبق آنچه گفته شد، فقیه جامع‌الشرایط بر فرض دارا بودن ولایت شرعی قهراً مصداق این آیه شریفه می‌گردد. و آنچه در برخی روایات آمده بود که اولی الامر، تنها ائمه معصومین (ع) می‌باشند مراد از آن حصر اضافی است در مقابل پیشوایان جور که داعیه امامت داشتند، و حصر منحصر به حصر حقیقی نیست.

چگونه ممکن است ملتزم به ولایت شخصی در محدوده خاصی شد، اما اطاعت از وی را واجب ندانست؟ با اینکه غرض از جعل منصب ولایت حاصل نمی‌گردد مگر با اطاعت و تسلیم. و در واقع می‌توان گفت اطاعت از وی (فقیه جامع‌الشرایط) اطاعت از معصوم است، چرا که منصوب از جانب او و یا ادامه دهنده راه اوست. و این نکته‌ای است شایان توجه.
 اما در این قسمت آیه شریفه: «فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله والرسول ماگر در چیزی به نزاع و بگومگو برخاستید، امر آن را به خدا و رسول بازگردانید» طرف سخن و مورد خطاب همان مؤمنان صدرآیه‌اند و ظاهراً مقصود نزاعهایی است که بین خود آنان واقع می‌گردد، نه نزاع بین آنان و اولی‌الامر، چنانچه برخی از علمای سنت اینگونه پنداشتند. و از خبر بریدعجلی نیز آشکار می‌گردد که این تفسیر [تفسیر «تنازعتم» به نزاع بین مردم و اولی‌الامر] در عصر امام باقر (ع) شایع بوده است و به همین جهت امام (ع) خود به رد آن همت گماشته و می‌فرماید:

«چگونه خداوند، آنان را به اطاعت از اولی‌الامر، مأمور می‌کند و از سوی دیگر به آنان اجازه نزاع با آنان را می‌دهد. خداوند سبحان، این را به کسانی گفته که به آنان فرموده: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولی‌الامر خویش را».^{۴۳}

در این جا خداوند متعال بر آنان واجب فرموده که در مقابل کسانی که می‌خواهند

۴۲. مکاسب ۱۵۳/۱.

۴۳. و کیف یأمرهم الله عزوجل - بطاعة ولاقلامر و یرخص فی منازعتهم؟ انماقیل ذلک للمأمورین الذین قبل لهم: اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم. (کافی ۱/۲۷۶، کتاب الحجة، باب ان الامام بعرفه الامام الذی... حدیث ۱).

محاکات خود را به نزد طاغوت ببرند، آنان منازعات و مرافعات خود را به خدا و رسول بازگردانند.

شاید هم مراد به بازگرداندن به خدا و رسول، چنگ آویختن به حکم خداست که بر پیامبرش نازل فرموده و به همین جهت اولی الامر را برای بار دوم یاد آور نشده، چون آنان در مقابل حکم خداوند متعال حق تشریح حکم ندارند و اعمال ولایت از سوی آنان چیزی جز تطبیق احکام خدا (بر موضوعات) نیست و تشریح حکم جدیدی در کار نیست. یا اینکه بدین جهت اولی الامر را تکرار نفرموده که آنان از فروع و شاخه‌های پیامبر اکرم (ص) می‌باشند.

نکته دیگری که بسا به ذهن می‌رسد، این است که ابتدای آیه به عنوان مقدمه و زمینه سازی برای آخر آیه ذکر شده باشد، از این رو، چون اطاعت از خدا و اطاعت از رسول و اولی الامر واجب است، به ناچار باید مرجع منازعات همان خدا و رسول وی باشد، نه طاغوت که آنان می‌خواهند از وی دادخواهی کنند و در آیه بعد بدان اشاره شده است. و این نکته‌ای است شایان توجه.

و اما در تفسیر این فراز آیه: «الم ترالی الذین یزعمون...» در تفسیر مجمع البیان آمده است.

«میان فردی از یهود و یکی از منافقین نزاعی در گرفت. یهودی گفت: شکایت‌م را به نزد محمد (ص) می‌برم. چون او می‌دانست که آن حضرت رشوه نمی‌گیرد و در قضاوت ستم روا نمی‌دارد. منافق گفت: نه، بین من و تو، کعب بن اشرف، حکم باشد. چون او می‌دانست که وی رشوه دریافت می‌کند. آنگاه این آیه نازل گردید».

قابل ذکر است که کلمه «طاغوت» از طغیوت بروزن فعلوت و برای مبالغه است که از ریشه طغیان مشتق شده و در آن (نقل و) قلب صورت پذیرفته است، چنانچه پوشیده نیست.

خلاصه کلام و نتیجه: از آنچه تاکنون گفته شد، چنین می‌توان نتیجه گیری نمود که در نخستین آیه از آیات سه‌گانه «حکم به عدل» ظهور در قضاوت دارد و مورد نزول آیه سوم نیز در مورد قضاوت است، چنانچه تنازع و مخاصمه‌ای که در آیه دوم آمده نیز متناسب با باب قضاوت است.

اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که قضاوت در مقابل امامت و ولایت نیست، بلکه قضاوت از شئون امامت است و در بسیاری از موارد، شخص امام متصدی مقام قضاوت نیز هست و قضات نیز باپشتوانه و نصب وی به قضاوت می‌پردازند.

پیش از این در خبر سلیمان بن خالد نیز خوانده شد که امام (ع) فرمود: «حکومت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه باشد» و در مقبوله عمر بن حنظله آمده بود: «محاكمة خود را نزد سلطان یا قضات می‌برند». پیامبر اکرم نیز شخصاً به اعتبار مقام ولایت خود، بین مردم به قضاوت می‌پرداخت و امیرالمؤمنین (ع) نیز این چنین بود.

و خداوند تبارک و تعالی خطاب به حضرت داود (ع) فرمود: «ای داود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم نما»^{۴۵} که در این جا خداوند سبحان جواز حکم و نفوذ قضاوت آن حضرت را بر خلیفه بودنش متفرع فرموده است.

از همه اینها آشکار می‌گردد که قضاوت از شئون امامت و خلافت است. و آیات سه گانه که خوانده شد، به حسب مضمون به همدیگر مربوط است. ما، در تفسیر آیه اول، به هنگام تفسیر امانت گفتیم که مراد از آن امامت و ولایت است و حکم به عدل بر آن متفرع شده است و در آیه دوم نیز اطاعت از پیامبر و اولی الامر یعنی ائمه واجب شده و ارجاع تنازع به خدا و رسول بر آن متفرع گردیده است. و محتمل است مراد از تنازع در آیه اعم از حکم کلی و یا موضوع مرتبط به قضاوت باشد و در آیه سوم، واژه طاغوت با توجه به اینکه برای مبالغه است ظهور در والی ستمگر دارد، زیرا قاضی به خودی خود دارای نیرو و قوتی نیست که طغیان کند و اگر طغیانگر شود، باز به اعتبار قوه و قدرت والی و سپاهیان اوست.

مجمع البیان نیز در تفسیر آیه اول نگاشته است:

«خداوند، والیها و حاکمان را مأمور نمود که به عدل و انصاف حکم کنند».

و در تفسیر آیه سوم می‌فرماید:

«خداوند متعال، اولی الامر را به حکم و عدالت مأمور فرمود و مسلمانان را

به اطاعت از آنان دستور داد، آنگاه در آیات بعد به ذکر منافقین پرداخت^{۴۶}».

براین اساس، پس آیات سه گانه اجمالاً به مسئله امامت و ولایت کبری مربوط می‌شود

و امر به قضاوت و حکم به عدل در منازعات و مخاصمات، از فروع و احکام آن محسوب می‌گردد.

۴۵. یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض، فاحکم بین الناس بالحق. سورة ص ۲۶.

۴۶. مجمع البیان ۶۳/۲ و ۶۶ (جزء سوم).

سخن استاد بزرگوار امام خمینی پیرامون مقبوله:

اینک که تفسیر آیات سه گانه اجمالاً از نظر گذشت، باز می‌گردیم به بیان دلالت مقبوله (عمر بن حنظله)، استاد بزرگوار امام خمینی مدظله در تقریب استدلال به این روایت برای نصب فقیه به ولایت مطالبی می‌فرمایند که خلاصه آن این گونه است:

«سخن راوی که می‌گوید: «بین آن دو، در دین یا میراث منازعه‌ای است، پس دادخواهی خود را به نزد سلطان یا به نزد قضات می‌برند» این عبارت بی‌تردید نزاعهایی که به قضات ارجاع داده می‌شود را شامل می‌گردد. نظیر اینکه فلانی بدهکار است یا خود را وارث چیزی می‌داند و طرف دیگر انکار می‌کند و نیاز به این می‌افتد که به نزد قاضی بروند و اقامه بینه کرده، یا قسم بخورند و همچنین نزاعهایی که به والیها و امرا بازگشت می‌کند، نظیر آنچه که شخصی دین یا میراث خویش را با اینکه ثابت و مشخص است - ادا نمی‌کنند و فقط نیاز به اعمال سلطه و قدرت دارد [نه محاکمه و قضاوت] و مرجع در این امور، امرا و سلاطین هستند. نظیر آنچه که اگر فرد ستمگری از یک طایفه فردی را کشت و بین آن دو طایفه نزاع در گرفت مرجعی برای رسیدگی به آن، غیر از ولات با تکیه بر قدرتشان نیست. و به همین جهت راوی گفته: «محاکمه را نزد سلطان و یا قضات ببرند» و روشن است که خلفا در این عصر و بلکه سایر زمانها در مرافعاتی که به قضات ارجاع داده می‌شود دخالت نمی‌کنند و عکس آن نیز این چنین است.

[قضات نیز در کار امراء دخالت نمی‌کنند. مانند جاهایی که حقی ثابت است و دیگر نیازی به ترافع و دخالت قضات نیست، تنها سلطه ولات است که دخالت می‌نماید] و اینکه امام^(ع) فرموده: «کسی که در حق یا باطل از اینان داوری خواهد از طاغوت داوری خواسته» انطباق آن با ولات روشن‌تر است، بلکه اگر قرائن دیگری نبود ظهور در خصوص ولات داشت. در هر صورت دخول والیهای طفیانگر در آن بدون اشکال است، به خصوص به مناسبت حکم و موضوع و با استشهاد آن حضرت به آیه‌ای که به تنهایی ظهور در نهی از مراجعه به حکام ستمگر دارد. و اینکه راوی گفته: «[دو طرف نزاع] چه کار بکنند؟» پرسش درباره مرجع رسیدگی در هر دو باب [قضاوت و ولایت] است و اختصاص آن به خصوص باب قضاوت بسیار بعید به نظر می‌رسد. و اینکه امام^(ع) فرموده: «پس به حکمیت او تن دهند» در واقع برای هر تنازعی به طور مطلق حاکم را مشخص فرموده

است و اگر از کلمه «فلیرضوا» چنین توهم شود که امام (ع) فقیه را صرفاً برای قضاوت کردن مشخص فرموده، تردیدی نیست که چنین اختصاصی از آن به دست نمی‌آید والا رجوع به قضاتی که مورد نظر است رضایت طرفین در آن شرط نمی‌باشد.

پس از مجموعه آنچه گفته شد روشن گردید که از گفتار امام (ع) که می‌فرماید: «پس من او را حاکم بر شما قرار دادم» استفاده می‌شود که آن حضرت، فقیه را چه در شئون قضاوت و چه در شئون ولایت، حاکم قرار داده است، پس فقیه در هر دو باب، ولی امر و حاکم است، بویژه با عدول آن حضرت از کلمه «قاضیاً» به کلمه «حاکماً» و بلکه بعید نیست که قضاء نیز اعم از قضاوت قاضی و امر و حکم والی باشد. خداوند تبارک و تعالی نیز می‌فرماید: «وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم. ۴۷» [که در این آیه شریفه از امر خدا و رسول به قضاوت تعبیر شده است] در هر صورت هیچ اشکالی در تعمیم حاکمیت (فقیه) به هر دو باب (قضاوت و ولایت) دیده نمی‌شود. و گواه بر همین مطلب است مشهوره ابی خدیجه که پیش از این گذشت، زیرا از ابتدای روایت تا آنجا که می‌فرماید: «فانی قد جعلته قاضیاً» مربوط به منازعاتی است که به قضات مراجعه می‌گردد، اما از اینکه از ارجاع به سلطان جائرنهی فرموده و آن را در مقابل فقیه قرار داده، و می‌فرماید: «وایاکم ان یخاصم بعضکم بعضاً الی السلطان الجائر» مشخص می‌گردد که منظور منازعه و کشمکش‌هایی است که برای رفع تجاوز و تعدی به سلطان مراجعه می‌شود، نه صرف فصل خصومت».

این، آن چیزی بود که استاد مدظله، برای تقریب استدلال به مقبوله و مشهوره بر نصب فقیه به عنوان والی و قاضی، بیان فرموده بودند.

آنگاه ایشان در ادامه کلام برخی از شبهات وارده در این زمینه و پاسخ آنها را یادآور می‌شوند که خلاصه آن، این چنین است:

«آنگاه ممکن است شبهه‌ای در برخی ذهنها بروز کند که امام صادق (ع) در ایام امامت خویش اگر شخص یا اشخاصی را به امارت یا قضاوت بگمارد مدت آن تا زمان امامت آن حضرت (ع) می‌باشد و پس از وفات وی نصب، خود به خود باطل

می‌شود.

اما پاسخ آن روشن است، زیرا با صرف نظر از اینکه مقتضای مذهب ما این است که امام، امام است چه زنده، و چه مرده و چه ایستاده و چه نشسته، باید گفت نصب برای منصب ولایت یا قضاوت یا نصب متولی برای وقف یا قیم و سرپرست برای سفیهان و کودکان بی سرپرست چیزی نیست که با مرگ نصب کننده باطل شود.

زیرا در نزد عقلا، این مطلب ضروری است که با تغییر سلطان یا هیئت دولت و همانند آن، ولات و قضاوت و سایر کسانی که به کاری گماشته شده‌اند، معزول نمی‌شوند. بلی، رئیس جلدید می‌تواند هر زمان خواست آنها را عزل کند، ولی در صورت عدم عزل، منصوبین به حال خود باقی خواهند ماند. و در این مورد معقول نیست که سایر ائمه^(ع) نصب امام صادق^(ع) را باطل کرده باشند، چرا که این امر یا به نصب غیر فقهای عادل بازگشت می‌کند یا اینکه فقهای عادل ارجح و اصلح می‌باشند، یا به این جا کشیده خواهد شد که شیعیان به والی و قاضیهای جور مراجعه کنند، یا اینکه این امر ضروری، که مورد نیاز امت است، مهمل بماند، که همه اینها فسادش آشکار است.

پس کسی که او را امام صادق^(ع) منصوب فرموده تا ظهور ولی امر^(ع) منصوب می‌باشد.

در اینجا شبهه دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه امام^(ع) اگر چه خلیفه رسول خداست و می‌تواند و الیها و قضاوت را منصوب کند، و لکن دست او باز نبوده و در آن زمان تحت سیطره خلفای جور قرار داشته است.

پس جعل ولایت برای اشخاصی که امکان اقامه دولت و حکومت ندارند بی‌اثر و بی‌فایده است و اما نصب قضاوت می‌تواند فی‌الجمله دارای اثر باشد. اما پاسخ آن، این است که برای برخی از شیعیان، همین نصب نیز فی‌الجمله و لو سرا دارای اثر بوده، علاوه بر اینکه اسرار سیاسی عمیقی بر آن مترتب بوده و آن طرح حکومت عادلانه الهی و تهیه برخی از اسباب و مقدمات آن می‌باشد، تا افراد متفکر در صورتی که خداوند، آنان را برای تشکیل حکومت توفیق داد، در انجام آن سرگردان و متحیر نمانند.

و چه بسا، برخی افراد اندیشمند برای تشکیل حکومت در زندان نقشه

کشیده و برنامه‌ریزی می‌نموده‌اند به امید اینکه در آینده در سطح جامعه آن را پیاده کنند.

بلکه بسیاری از بزرگان از پیامبران گرفته تا دیگران، طرح و برنامه‌های خود را تقریباً از صفر شروع می‌کرده‌اند.

امام صادق (ع) با این جعل و نصب، اساس پایداری را برای امت و مذهب بنانهاد، به گونه‌ای که اگر این طرح و تأسیس در جامعه تشیع انتشار یابد و فقها و اندیشمندان آن را به مردم، بویژه به مراکز علمی و روشنفکران جوامع برسانند، موجب آگاهی و بیداری امت گردیده و موجب قیام یک شخص یا اشخاص برای تأسیس حکومت عادلانه اسلامی و قطع ایادی اجانب می‌گردد^{۴۸}.

توضیح کلام استاد: نتیجه کلام استاد مدظله اینست که با توجه به گفتار سؤال کننده [راوی روایت] که گفت: «دادخواهی خود را به نزد سلطان و یا قضات ببرند» از این جهت که حل اختلافات به دست قضات است و سایر احکام متوقف بر اعمال قوه و قدرت و از شئون ولایت و حکومت است، و نیز فرمایش امام (ع) که فرمود: «دادخواهی خویش را به پیش طاغوت برده‌اند» که از لفظ طاغوت استفاده نمود و به آیه شریفه استناد فرمود (بریدون ان يتحاكموا الی الطاغوت...) و نیز آنجا که فرمود: «من او را حاکم شما قرار دادم» به جای اینکه بفرماید «من او را قاضی شما قرار دادم» همه اینها قرینه بر این است که مقصود تعیین مقامی است که مرجع رسیدگی به همه امور مرتبط به ولایت که از آن جمله، قضاوت است، باشد. پس مراد به حاکم، مطلق کسی است که در امور برای تصمیم‌گیری و اظهار نظر به وی مراجعه می‌گردد.

و این بیان تقریباً سخن همه کسانی است که به «مقبوله» در این مقام استناد کرده‌اند و از این جهت مقبوله دلیل بر نصب قاضی و والی با هم می‌باشد، البته نه بدین معنی که لفظ «حاکم» در دو معنی استعمال شده باشد، بلکه بدین جهت که قضا نیز از شئون ولایت است و به همین جهت والیها گاهی به طور مستقل، قاضی نصب می‌کرده‌اند و گاهی خود متصدی این مسئولیت می‌شده‌اند، چنانچه امیرالمؤمنین (ع) به هر دو شکل آن عمل می‌نمود و پیش از این نیز در خبر سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) خوانده شد که فرمود: «حکومت مخصوص امامی است که عالم به قضاوت باشد»^{۴۹}.

۴۸. کتاب البیع ۲/۴۷۸-۴۸۲.

۴۹. ان الحكومة انما هی للامام العالم بالقضاء. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۳، حدیث ۳.

به عبارت دیگر در این جا، دو نصب واقع نشده است که در یکی فقیه به عنوان والی منصوب شده باشد، و در دیگری به عنوان قاضی، اگر چه ممکن است کلام استاد مدظله ابهام چنین معنایی را داشته باشد، بلکه مراد نصب فقیه است به عنوان والی و لکن قضاوت نیز یکی از شئون والی است [در واقع قضاوت در ولایت مندرج است].

ممکن است در تأیید اینکه مراد از حاکم، والی است به کلمه «علیکم» استناد شود چرا که «علیکم- بر شما» در مورد حاکمی که دارای تسلط است به کار برده می‌شود و اگر منظور آن حضرت قضاوت بود، مناسب بود بفرماید «بین شما- بینکم» نه «بر شما». علاوه بر اینکه ما پیش از این گفتیم، آیات سه گانه مربوط به مسئله ولایت و حکومت است [نه قضاوت]. و از گفتار امام (ع) که می‌فرماید: «من کان منکم یکی از شما» استفاده می‌شود که والی و قاضی برای شیعه امامیه، باید از خود آنان باشد و اینکه فرموده: «حدیث ما را روایت کند» استفاده می‌گردد که والی و قاضی باید اساس حکمرانی و قضاوت خود را روایات و احادیث ائمه معصومین، عترت طاهرة پیامبر اکرم (ص) علیهم السلام قرار دهد.

و این ویژگیها جز بر مجتهدی که قدرت استنباط از احادیث را داشته باشد، صادق نیست، زیرا مقلد اساس آگاهیهای او فتوای مرجعش می‌باشد نه احادیث اهل بیت (ع). و باز از این جمله که می‌فرماید: «نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا» ضرورت اجتهاد استفاده می‌گردد، زیرا به کسی که مقلد محض است «نظر» و «عرف» صادق نیست، چرا که متبادر از «نظر» اعمال دقت در اشیاء و از «معرفت» احاطه تفصیلی به آن است، و معنی «نظر در حلال و حرام» دقت در فتاوی و احکام صادره از ائمه معصومین (ع) می‌باشد و این جز در شان مجتهد نمی‌باشد و این معنی (بر اهل فن) پوشیده نیست.

و اگر در زمانی افراد مجتهد متعدد باشند و در فتوی بایکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، مجتهد مورد رجوع جامعه (مرجع) فقیه‌ترین آنان است، چنانچه ذیل مقبوله عمر بن حنظله بر این معنی دلالت دارد آنجا که راوی می‌پرسد: پس اگر هر کسی از اصحاب مافقیهی را انتخاب کرد و آن دو رضایت دادند که هر دو (فقیه) ناظر بر حقشان باشند و آنان در صدور حکم اختلاف کردند و هر دو در [نقل و یا برداشت از] حدیث شما اختلاف کردند؟ حضرت فرمود: «الحکم ما حکم به اعدلهما و افقهما و اصدقهما فی الحدیث و اورعهما، ولا یلتفت الی ما یحکم به الاخر»^{۵۰}. حکم آن است که عادل‌ترین فقیه‌ترین، راستگوترین در حدیث، و پارساترین آن دو حکم کند و به حکم فقیه دیگر التفات نمی‌شود.

۵۰. کافی ۶۷/۱، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، حدیث ۱۰.

مخفی نماند از اینکه فرموده: «فقیه‌ترین آن دو» ضرورت اصل فقاہت در رهبری نیز استفاده می‌گردد.

مناقشات پیرامون کلام استاد: ولکن با همه مسائلی که گفته شد ممکن است در استدلال به مقبوله بر نصب فقیه به عنوان والی، از جهات مختلف مناقشه و اشکال وارد نمود [که نمونه‌هایی از آن را یادآور می‌شویم]:

۱- ما، در فصل گذشته، نصب عام فقها در عصر غیبت را به شکلهای پنجگانه آن، در مرحله ثبوت مورد اشکال و خدشه قرار دادیم و هنگامی که چنین نصبی ثبوتاً امکان‌پذیر نباشد، دیگر نوبت به مقام اثبات نمی‌رسد. و اگر بر فرض، ظاهر روایتی هم دلالت بر نصب داشته باشد، واجب است آن را تاویل کرد.

بدین گونه که حمل بر «بیان صلاحیت» شود، نه «فعلیت»، و فعلیت بارضایت و انتخاب مردم محقق گردد و به همین جهت در روایت فرمود، «به حاکمیت او رضایت دهید» که بی‌تردید امر به چنین انتخاب و رضایتی برای جلوگیری از انتخاب شخص جائز یا انتخاب فرد غیر واجد شرایط بوده است، و این نکته‌ای است درخور تأمل.

۲- طبق اعتقاد ما، ولایت برای شخص امام صادق^(ع) و بعد از آن حضرت برای سایر ائمه از فرزندان وی به وسیله نصب ثابت و مسلم است، پس چه معنی دارد که با وجود و ظهور شخص آن حضرت، باز فقها را بالفعل برای ولایت منصوب فرماید؟ و اگر قائل شویم که [به خاطر حاکمیت خلفای جور] آن حضرت بالفعل بر جامعه سلطه نداشت، عین همین مطلب درباره فقیه منصوب از جانب وی نیز گفته می‌شود. علاوه بر اینکه پرسش‌کننده [در روایت مقبوله] از مرجع محاکمات در عصر امام صادق^(ع) پرسش می‌کند، پس دیگر مجالی برای این باقی نمی‌ماند که گفته شود از جانب آن حضرت نصب برای عصر غیبت صورت گرفته است.

چرا که پرسش در این صورت بدون پاسخ می‌ماند و صورت مسئله از قبیل استثنای مورد [استثنای سؤال از جواب] می‌گردد [که پرسش‌کننده از چیزی پرسش کند و پاسخ دهنده موضوع دیگری را پاسخ دهد] و این قبیح است.

آری، این عاقلانه است که امام^(ع) برای مخاصمات و نزاعهایی که در آن عصر، بین شیعیان واقع می‌شده، پس از منع از مراجعه به قضات جور، قاضی منصوب فرموده باشد و مورد پرسش نیز مسئله تخاصم است، چنانچه مورد نزول آیه‌ای که به آن استشهاد شده نیز

نزاع و تخصص است، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت. علاوه بر آن در خبر ابی خدیجه نیز - طبق هر دو نقل آن - آنچه جعل شده منصب قضاوت است و در آن روزگار، مرجع رسیدگی به امور حسبه و سرپرستی افراد غایب و ناتوان و افرادی که از دخالت در اموال خویش ممنوع شده‌اند، نیز همان قضات بوده‌اند چنانچه متعارف زمان ما نیز این گونه است و ماوردی و ابویعلی نیز یادآور شده‌اند که مسئولیت قاضی مشتمل بر ده وظیفه است که یکی از آنها حل و فصل اختلافات است که می‌توان بدان مراجعه نمود^{۵۱}.

و اینکه در مقبوله و مشهوره ابی خدیجه نیز از سلطان یاد شده از این جهت است که مرجع قضاوت در امور مهمه مورد توجه، شخص سلطان است، علاوه بر اینکه تنفیذ و اجرا نیز به قدرت و قوت سلطان بستگی دارد و اگر پشتوانه سلطان نباشد، قضات نمی‌توانند احکام خود را به مرحله اجرا گذارند. مگر اینکه از این اشکال بدین شکل پاسخ داده شود که مقصود از استدلال به مقبوله عمر بن حنظله جعل مقام ولایت کبری و رهبری امت اسلام برای فقیه نیست، بلکه بیان جعل یک فرماندهی و تعیین فقیه به عنوان عامل از جانب امام معصوم است، همانند کارگزاران منصوب از جانب خلفا و نظیر مالک اشتر از جانب امیرالمؤمنین^(ع) که در این صورت نصب فقها در عصر حضور و عصر غیبت با هم صحیح است. نهایت امر اینکه تصرفات آنان در زمان باز نبودن دست آنان و نداشتن سلطه محدود است و این نکته‌ای است شایان توجه.

۳- ظاهراً امام صادق^(ع) در صدد قیام و انقلاب علیه سلطه حاکم در عصر خویش نبوده تا بخواهد در مقابل آنان والی نصب کند، چرا که شرایط موجود آن زمان، چنین قیامی را اقتضا نمی‌کرده است.

بلکه امام^(ع) در صدد رفع مشکل شیعه عصر خویش در باب مشخصات بوده است، چگونه است که آن حضرت در مسائل حکومتی - با اینکه طبق اعتقاد ما حق آن حضرت بوده - خود دخالت نمی‌کرد، ولی برای دخالت در این امور در عصر خویش، فقها را منصوب می‌فرماید؟

اگر برای زمان غیبت، حاکم منصوب فرموده، نه برای زمان خویش، این در واقع اعراض از پاسخ پرسش کننده است و استثناء مورد می‌باشد و این قبیح است، چنانچه پیش از این گفته شد.

مگر اینکه گفته شود قضاوت چنانچه گفته شد، جدای از ولایت و حکومت نیست، بلکه

۵۱. الاحکام السلطانیه ماوردی / ۷۰، و احکام السلطانیه ابی‌یعلی / ۶۵.

از شئون والی است، پس امام (ع) رهبری و ولایت عصر خویش و پس از آن را برای فقیه قرار می‌دهد، منتهای امر این جعل نسبت به زمان خودش در خصوص قضاوت و امور حسبیه منشاء اثر بوده، و شاید نسبت به زمانهای بعد در همه امور منشاء اثر باشد، چنانچه در عصر ما مثلاً جو برای تشکیل حکومت اسلامی در سطح ایران فراهم شده است و به هنگام صدور حکم ابتلا به برخی از شئون موضوع هم (در صدور حکم) کافی است.

مؤید همین معناست اینکه امام (ع) پس از آنکه دو طرف نزاع را به شخص واجد شرایط مذکور در روایت، ارجاع داده و دستور می‌دهد به حکومت او رضایت دهند، می‌فرماید: «پس من او را حاکم بر شما قرار دادم». زیرا ظاهر این تعبیر این است که جمله مزبور به منزله علت ماقبلش می‌باشد، و پیش از این نیز گذشت که لفظ «بر شما» قرینه اراده ولایت است والا مناسبتر این بود که بفرماید «بین شما». پس مراد این است که: «من فقیه را والی بر شما قرار دادم» و چون وی دارای ولایت مشروعی است، قضاوت هم می‌تواند بکند، پس واجب است که حکمیت وی را بپذیرند.

این کلام- که باید حکم چنین حاکمی را بپذیرند و به آن راضی شوند- را امام (ع) در حالی می‌فرماید که قضاوت والی و قضات وی نافذ است و رضایت طرفین در آن شرط نیست و دلیل تصریح امام به آن این است که در موردی که والی بر جامعه مسلط باشد قضات وی حکمشان دارای ضمانت اجرایی است. و اما والی و حاکمی که آن را امام صادق (ع) منصوب فرموده، نظیر شخص آن حضرت در آن زمان ضمانت اجرایی برای حکمشان نبوده، مگر ایمان شخص و رضایت وی. به همین جهت به لفظ «حکم» تعبیر فرموده که در «قاضی تحکیم» یعنی کسی که بارضایت طرفین برای قضاوت انتخاب گردیده ظهور دارد و خلاصه کلام اینکه ذیل روایت «کبرای کلی» است که علت حکم در آن ذکر شده، پس واجب است به عموم آن اخذ گردد.

۴- استعمال واژه حکومت و مشتقات آن در خصوص معنی قضاوت چیزی است که در کتاب و سنت غلبه یافته (و بیشتر موارد در این معنی به کار برده شده است) نظیر آیه شریفه: «وإذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل»^{۵۲} و نیز «وتدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم»^{۵۳} و در حدیث ابن فضال از خط ابی الحسن ثانی امام رضا (ع) در تفسیر آیه نقل است که فرمود:

۵۲. نساء (۴)/۵۸۱.

۵۳. بقره (۲)/۱۸۸.

«الحکام: القضاة»^{۵۴} مراد از حکام در آیه شریفه، قاضیها هستند.

و نیز خبر سلیمان بن خالد از امام صادق (ع) که پیش از این خوانده شد، و می فرمود: «از حکومت بپرهیزید که حکومت، ویژه امامی است که آگاه به قضاوت باشد».^{۵۵} ما، در اوایل همین فصل نیز در تفسیر آیات سه گانه برخی از کلمات اهل لغت و موارد استعمال حکم و حاکم و حکام را خواندیم (که قضاوت از آن استفاده می شد) به آنها مراجعه گردد.

از سوی دیگر، ممکن است گفته شود اطلاق لفظ حاکم و حکام بر والی و ولات در مواردی نظیر «فصار واملوکاً حکاماً وائمة اعلاماً»^{۵۶} و نیز «وجعلوهم حکاماً علی رقاب الناس»^{۵۷} و نیز «الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک»^{۵۸} و... به خاطر این است که قضاوت و حل اختلافات از مهمترین شئون والیان است و قاضیها نیز با نصب ولایه و به نیابت از سوی آنان متصدی قضاوت می شوند. و به طور خلاصه اینکه اطلاق لفظ حاکم بر والی به اشتراک لفظی، بدین صورت که لفظ از معنی قضاوت خلع، و مجازاً در والی استعمال شده باشد، نیست، بلکه از این جهت است که والی در حقیقت قاضی است و قضاوت از مهمترین شئون اوست و بلکه ولایت جز به قضاوت تمامت نمی یابد. پس در واقع کلمه (حاکماً) در مقبوله برابر با کلمه «قاضیاً» در خبر ابی خدیجه - طبق هر دو نقل آن - است. و تعلیل حضرت که فرمود: «انی قد جعلته علیکم حاکماً» به این جهت است که قضاوت جز برای پیامبر یا وصی پیامبر - چنانچه در خبر سلیمان بن خالد و غیر آن آمده بود - نمی باشد و جز با اجازه وصی و نصب وی مشروع نیست. و مورد سؤال نیز مسئله منازعات است. و اینکه امام صادق (ع) دو طرف تنازع از شیعه را، به فقیه ارجاع داد و دستور فرمود که حکمیت وی را واجب است بپذیرند، بدین جهت است که آن حضرت طبق اعتقاد ما دارای ولایت مطلقه است و فقیه را به قضاوت منصوب فرموده، پس به همین جهت قضاوت او مشروع و تخلف از نظر وی جایز نیست، و ما پیش از این نیز وجه امر به رضایت و تعبیر به حکم بودن وی را یادآور شدیم.

و ذکر کلمه «سلطان» در مقبوله و خبر ابی خدیجه پس از اینکه مورد سؤال تعیین

۵۴. وسائل ۵/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۱، حدیث ۹.

۵۵. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۲، حدیث ۳.

۵۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، فیض ۸۰۲/۱، لاج ۲۹۶/۱.

۵۷. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰، فیض ۶۶۶/۱، لاج ۳۲۶/۱.

۵۸. بحار الانوار ۱۸۳/۱، کتاب العلم، ابواب العلم و آداب، باب ۱، حدیث ۹۲.

تکلیف طرفین نزاع است، دلیل براین نیست که چیزی فراتر از قضاوت از آن اراده شده باشد و ذکر سلطان برای این است که رجوع به قاضی منصوب از جانب سلطان به گونه‌ای رجوع به سلطان است و نیز بدان جهت که سلطان در امور مهمه خود به تصدی مقام قضاوت می‌پردازد.

تنازع نیز چه در مورد ادعای یک طرف و انکار طرف دیگر، و یا استنکاف یکی از آنها از اداء دین پس از اثبات آن باشد، مرجع آن قضات می‌باشند، و نیز مرجع همه امور حسبیه قضات هستند، چنانچه متعارف زمانهای ماهم اینگونه است. گواه بر همین معنی است خبر اسماعیل بن سعد از امام رضا (ع) که از آن حضرت می‌پرسد:

«... و از مردی که با شخص دیگری همسفر است، و او در بین راه بدون وصیت از دنیا می‌رود و دارای فرزندان صغیر و کبیر است، بامتاع وی چه کند؟ آیا جایز است متاع و چهارپایان او را به فرزندان بزرگترش تحویل دهد، یا اینکه به قاضی بسپارد؟ و اگر در شهری است که قاضی در آن وجود ندارد چه بکند؟»^{۵۹}

که از این سؤال آشکار می‌شود، امر فرزندان صغیر میت با قاضی است و پیش از این در کلام ماوردی و ابی‌یعلی نیز گذشت که آن دو وظیفه قاضی را گسترده‌تر از حل اختلافات می‌دانستند.

براین اساس، آنچه استاد بزرگوار - مدظله - در بیان استدلال به مقبوله یاد آور شدند و تنازع را به دو دسته تقسیم فرمودند و می‌خواستند جعل ولایت کلی را برای فقیه از این طریق استفاده کنند، به طور جدی قابل خدشه است، و این مطلبی است بایسته تأمل. پس از گفتار طولانی ما، در این زمینه چنین نتیجه‌گیری شد که: مقبوله و نیز خبر ابی‌خدیجه - طبق هردو نقل آن - در مقام نصب قاضی برای شیعه امامیه در جهت رفع مشکلات آنان پس از تحریم مراجعه به قضات جور، می‌باشد. و نمی‌توان به آن دو روایت بر نصب ولایت مطلقه فقیه استناد نمود.

اگر شما بفرمایید: تعبیر به طاغوت و استشهاد به آیه شریفه مناسبتی با اراده خصوص قضاوت ندارد.

در پاسخ عرض می‌کنم: رجوع به قضات جور و اعتنا به آنان و به احکامشان در حقیقت

۵۹. وسائل ۴۷۵/۱۳، باب ۸۸ از احکام الوصایا، حدیث ۳.

رجوع به سلاطین است، چرا که قضاات از اذنان و منصوبین سلاطین هستند و قوتشان به قوت آنان وابسته است. آیا ملاحظه نمی‌فرمایید کسی که در دولتی به یکی از عمال مراجعه کند و از این‌رو، که وی کارگزار این دولت است به وی بها بدهد، در واقع می‌توان گفت به آن دولت اعتنا کرده و آن را به رسمیت شناخته است، و مورد نزول آیه نیز قضاوت بود، چنانچه پیش از این گذشت.

اگر شما بفرمایید: استعمال حرف استعلاء (یعنی حرف علی) در آنجا که فرمود «علیکم - بر شما» با ولایت مطلقه تناسب دارد و آن گونه که گفته شد کلمه «بینکم» در بین شما» با قضاوت متناسب است.

در پاسخ عرض می‌کنم: به کار بردن حرف استعلاء در قضاوت غلط نیست، زیرا در قضاوت نیز یک نحوه برتری و استیلا یافت می‌شود، چرا که قاضی منصوب از جانب سلطان دارای علو و قدرت است به سبب قدرت کسی که او را نصب کرده. و قاضی منصوب از جانب امام صادق^(ع) نیز دارای یک نوع قدرت معنوی است، زیرا عمل به حکم او و تسلیم شدن در برابر دستور او واجب است. که به هر تقدیر استعمال حرف استعلاء در این صورت نیز صحیح می‌باشد.

۵- ظاهراً مخاطب در کلمه «منکم» و «علیکم» خصوص شیعه امامیه اثنی عشریه است، چنانچه کلمه «اصحابنا» در کلام سؤال کننده [راوی روایت] نیز گواه بر همین معنی است و شیعیان در عصر امام صادق^(ع) تعدادشان بسیار کم، و بین سایر فرقه‌های اسلامی مستهلک بودند. و امکان تحقق دولت و حکومت برای آنان نیز وجود نداشته است و از همین ویژگی دانسته می‌شود که امام^(ع) در صدد نصب والی برای شیعه نبوده، بلکه غرض آن حضرت، رفع مشکل شیعیان در منازعه و اختلافاتشان در آن زمان بوده است. به همین جهت آنان را به تعیین قاضی تحکیم - بدین گونه که از بین خود یک نفر را انتخاب کنند و به قضاوت وی رضایت دهند - امر فرموده است. و اگر آن حضرت در صدد نصب والی می‌بود، مناسب بود نصب وی را بر همه امت اسلامی قرار دهد نه بر شیعیان فقط.

مگر اینکه چنانچه در کلام استاد مدظله پیش از این گذشت گفته شود، نظر امام صادق^(ع) منحصر به عصر و زمان خویش به تنهایی نبوده، بلکه به صدد طرح حکومت عادلانه الهی و بیان شرایط و ویژگیهای والی بوده تا اندیشمندان در صورتی که خداوند ولو در زمانهای بعد، آنان را به تشکیل و اقامه حکومت عادلانه موفق می‌داشت، در تعیین والی

وامام بحق سرگردان نمانند. و در صحت این جعل به گونه‌ای که شامل زمان آن حضرت نیز بگردد همین حد کافی بود که برخی از آثار حکومت در همان زمان بر آن مترتب باشد، اموری نظیر قضاوت و امور حسبه و همانند آن، و این نکته‌ای است شایان توجه.

۶- بر فرض که واژه «حکم» با همه مشتقات آن به حسب وضع و مفهوم، قضاوت و غیر قضاوت و هر چه مشتمل بر حل و فصل امور و تصمیم‌گیری است را شامل گردد، ولیکن چون مقبوله متعرض مسئله منازعه در اموال [و به طور کلی هرگونه منازعه‌ای] می‌باشد قدر متیقن تاهمین حد است و بر بیش از آن دلیلی وجود ندارد، و تمسک به اطلاق نیز در موضوعات قضایا جاری است نه در محمولات.

به عنوان مثال اگر گفته شود «النار حارة» - آتش سوزنده است - بدون اینکه قیدی به آن اضافه گردد حکم می‌کنیم که محمول [حرارت] همه مراتب حرارت و افراد آن می‌باشد، و یا اگر مولا گفت: «اکرم عالماً» در آن «مقدمات حکمت»^{۶۰} جاری می‌کنیم و می‌گوییم: مولا در مقام بیان بوده و برای حکم خویش طبیعت عالم را موضوع قرار داده، پس اطلاق ثابت می‌گردد و در نتیجه باید هر عالمی مورد اکرام قرار گیرد، و اما اگر گفته شود «زید عالم است» در اینجا اطلاق در محمول «عالم» جریان نمی‌یابد و حکم نمی‌کنیم به اینکه وی در همه چیزی که احتمال می‌رود عالم باشد، عالم است.

پس بر این اساس اگر امام (ع) بفرماید: «فقیه، حاکم است، یا فقیه خلیفه من یا حجت من یا وارث من یا امین من و یا... می‌باشد» با این جملات چیزی به جز حاکمیت یا خلافت و نظایر آن به نحو اجمال ثابت نمی‌گردد و هیچ نوع عموم و یا شمولی در آن نیست.

آری، اگر در کلام هیچ قدر متیقنی یافت نگردد و مولا در صدد بیان وظیفه و تکلیف باشد، حکم به اطلاق می‌کنیم و الا جعل، لغو می‌گردد. ولی با وجود قدر متیقن نه لغویت لازم می‌آید و نه اطلاق در کار است. [یعنی کلام مولا حمل به قدر متیقن می‌شود و قهراً نه لغو می‌گردد و نه حمل بر اطلاق می‌شود]، لکن ممکن است گفته شود: ما فرقی بین موضوعات و محمولات نمی‌یابیم. زیرا اگر مولا در مقام اهمال و اجمال باشد [عنایت داشته باشد که مسئله را به صورت مهمل و یا مجمل باقی بگذارد] در آن صورت به طور کلی

۶۰. مقدمات حکمت یک اصطلاح اصولی است و اکثر علمای اصول، آن را سه چیز می‌دانند، یکی احراز این معنی که مولی در مقام بیان بوده، دوم عدم وجود چیزی که دلالت داشته باشد که این کلام مقید است. سوم قدر متیقنی در بین نباشد. که در این صورت با احراز این سه مقدمه نتیجه می‌گیریم چون مولی حکیم است باید از کلام او مطلق اراده شود. (مقرر).

اطلاقی در کار نیست. و اگر در مقام بیان باشد، پس اگر قدر متیقن یافت نگردد، اطلاق در هر دو (موضوع و محمول) ثابت می‌شود، و اگر قدر متیقن وجود داشته باشد، پس اگر گفتیم وجود آن مضر به اطلاق است اطلاق چه در موضوع و چه در محمول ثابت نمی‌گردد و اگر مضر نباشد در هر دو ثابت می‌شود. پس فرق گذاردن بین آن دو (موضوع و محمول) بدون جهت است.

ولی حق در مسئله این است که اگر در این جا قرینه لفظیه متصل [به کلام] و یا دلیل غیرلفظی روشنی به گونه‌ای که همانند لفظی متصل باشد وجود داشته باشد، قهراً از انعقاد چنین اطلاقی جلوگیری می‌کند، و اما صرف وجود قدر متیقن پس از اعمال دقت نمی‌تواند از انعقاد اطلاق مانع گردد و برای «رفع ید» از آن نیز دلیلی نداریم و در این جا هیچ فرقی بین موضوع و غیرموضوع نیست.

پس اگر مولا گفت: «جئنی برجل را کباً» - مرد سوارهای را به نزد من بیاور - و از هر جهت در مقام بیان بود، پس همان گونه که مقدمات حکمت در مورد «الرجل» - هر مرد - جریان دارد و اطلاق در آن ثابت می‌گردد و در نتیجه تغییر و «عموم بدلی»^{۶۱} نسبت به هر مرد ثابت می‌شود، به همین شکل در «چگونگی آوردن» وی و «انواع سواری» نیز جریان خواهد یافت و نحوه خاصی از «آمدن» یا «سواری» مطرح نیست و شخص مکلف بین انواع هریک از اینها مختیر است و نیز اگر مولا گفت: «عالمی را اکرام کن» پس همان گونه که مقدمات حکمت در موضوع جریان می‌یابد و در نتیجه هر عالمی را اکرام کند کافی است، به همین شکل در متعلق حکم، یعنی «اکرام» هم این اطلاق جاری است و به هر شکل وی را اکرام کند، کفایت می‌کند.

در مقام انشاء نیز گاهی متعلق حکم (نظیر اکرام) در قضیه محمول قرار داده می‌شود و مثلاً گفته می‌شود «زید مکرم» - زید گرامی داشته شود - و از آن وجوب اکرام زید اراده می‌گردد. پس اگر در مقام بیان باشد، اطلاق در محمول بدون اشکال ثابت می‌گردد. بلی، اطلاق گاهی «عموم استفراقی» را نتیجه می‌بخشد و گاهی «عموم بدلی» را نتیجه می‌دهد و این به حسب اختلاف موارد است، چنانچه مخفی نیست.

علاوه بر همه اینها فرمایش آن حضرت: «جعلته علیکم حاکماً» مفاد آن این است که «حاکمیه الفقیه مجعولة» یعنی حاکمیت فقیه از سوی امام (ع) جعل شده است که در این

۶۱. عموم بدلی در مقابل عموم استفراقی است و مراد از کلمه عام یک فرد غیر مشخص است که طبعاً مکلف در انتخاب هریک مختیر است، ولی در عموم استفراقی همه افراد تحت پوشش عام مورد نظر است (مقرر).

صورت «حاکمیت» موضوع «جعل» قرار گرفته است. مگر اینکه گفته شود در این جا بین موضوع مصطلح در علم اصول و موضوع مصطلح در علم نحو، خلط شده است و «حاکمیت» به حسب مفاد بر «فقیه» حمل شده اگرچه در قضیه موضوع قرار داده شده است (و در اینجا ملاک موضوع بودن چیزی در علم اصول است).

خلاصه آنچه گفته شد اینکه: حکم به اطلاق با تحقق مقدمات آن، موضوع و غیرموضوع در آن فرقی نمی کند و اینکه در مقبوله، قضاوت قدر متیقن از لفظ حاکم است، موجب حمل آن بر خصوص قضاوت نمی گردد، و اینکه مورد حدیث خصوص منازعه است، نیز موجب اختصاص نمی شود، زیرا پس از آنکه پاسخ به صورت عام آمده، مورد نمی تواند منحصر باشد، پس اشکال ششم از اساس باطل و بی اساس است.^{۶۲}

۷- لفظ حکم در مقبوله ظهور در قاضی بحکیم - یعنی کسی که از سوی دو طرف دعوا، برای حکمیت مشخص می شود - دارد، پس به خاطر تناسب دو جمله باید گفت مراد به حاکم نیز همین گونه است [حاکم مورد توافق مردم] و در مقبوله هیچگونه نصبی چه برای والی، و چه برای قاضی صورت نگرفته و لفظ جعل نیز در روایت به معنی انشاء و ایجاد نیست، بلکه به معنی «قول» و یا «تعریف» است.

پس خلاصه کلام امام (ع) این می شود که: «من به شما می گویم و شما را راهنمایی می کنم که فردی با چنین خصوصیات، صلاحیت آن را دارد که وی را انتخاب نموده و در بین خود به حکمیت وی رضایت دهید».

کتاب لسان العرب در باره معانی جعل (قرار دادن) می نویسد:

«خاک را سفال، و زشت را زیبا قرار داد، یعنی آن را این گونه گرداند، و بصره را بغداد قرار داد، یعنی بصره را بغداد پنداشت... و گفتار خداوند سبحان که می فرماید: «و ملائکه را که بندگان خدا بودند، زنان قرار دادند» زجاج

۶۲. مطلبی را در ارتباط با علم اصول می خواستم عرض کنم و آن اینکه طلاب باید به حد مورد نیاز از علم اصول اکتفا کنند. بسیاری از اصول بافیها انسان را از مطلب دور می کند. یک کسی می گفت: اینها که اطلاعات فلسفی دارند به درک فقهی آنها لطمه می زند! من به او گفتم این اصول بافیها بیشتر لطمه می زند، برای اینکه مسائل فلسفی از فقه جداست، ولی برخی از این اصول بافیها فهم عرفی را هم از انسان می گیرد البته بعضی از مسائل اصولی هست که اگر انسان بر آنها مسلط باشد خوب است، اما با این وقت کم و مشکلاتی که الان دنیای اسلام به آن مبتلاست، تاچه اندازه می توان برای فراگیری اصول وقت گذاشت؟ آیا می توان نسبت به علم الحدیث، تاریخ اسلام، اصول عقاید به شیوه قابل استفاده برای عموم، اقتصاد اسلامی، قرآن و نهج البلاغه و... بی تفاوت و بی توجه بود و مرتب برویم «استصحاب کلی قسم ثالث» که قطعاً در فقه مورد ابتلا واقع نمی شود را بخوانیم؟! خلاصه باید برای اصول تا حدی که ضرورت دارد وقت گذاشت. (از افاضات معظم له در درس).

می گوید قرار دادن در این آیه به معنی قول و حکم به چیزی است (یعنی گفتند و حکم کردند که ملائکه این گونه اند) چنانچه می گویی: «زید را داناترین مردم قرار دادم» یعنی او را به چنین صفتی (صفت داناترین بودن) وصف کرده و حکم کردم که اعلم است»^{۶۳}.

به هر حال از روایتهای مستفیضه استفاده می گردد که قضاوت جایز و نافذ نمی باشد مگر از پیامبر یا وصی پیامبر، در خبر اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که به شریح (قاضی) فرمود: «تو در جایگاهی نشسته ای که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر یا شخص شقی نمی نشیند»^{۶۴} و در خبر سلیمان بن خالد از آن حضرت (ع) روایت شده بود که فرمود: «از حکومت بپرهیزید، زیرا حکومت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه و در بین مسلمانان به عدالت رفتار کند، مانند پیامبر یا وصی پیامبر»^{۶۵}.
براین اساس کسی می تواند بگوید: امام صادق (ع) در صدد نصب فقیه به عنوان قاضی بوده، تا قضاوتش صحیح و نافذ شود. و در واقع فقیه، وصی پیامبر اکرم (ص) گردد. و امام (ع) به شیعیان سفارش فرموده که در مقابل قضات جور، او را اختیار کرده و به حکمیتش رضایت دهند، و پیش از این گذشت که چون چنین قاضی ای دارای سلطه نیست و ضمانت اجرایی و پشتوانه ای غیر از ایمان و رضایت طرفین ندارد شاید رضایت و انتخاب مردم برای وی ضرورت داشته باشد و به همین جهت در روایت از وی به «حکم» تعبیر شده، پس مفاد کلام امام (ع) این می شود که رجوع به قضات جور بر شما حرام است و واجب است کسی که شرایط مذکور را دارا باشد، به حکمیت برگزینید و واجب است به قضاوت او رضایت دهید، چرا که من او را قاضی یا والی شما قرار دادم، پس قضاوت او بدین جهت مشروع و نافذ است. خلاصه کلام اینکه جمله «من او را قاضی قرار دادم» ظهور در تحقق نصب دارد، چنانچه ظاهر مشهوره ابی خدیجه نیز اینگونه است، و اینکه کلمه «جعل» در روایت را به معنی «قول» بگیریم جداً خلاف ظاهر است.

آنچه ما در فصل پیش در مورد نصب فقها به صورت عموم به عنوان والی، در مرحله ثبوت خدشه وارد کردیم، در مورد نصب فقیه به عنوان قاضی، جریان نمی یابد،

۶۳. لسان العرب ۱۱/۱۱.

۶۴. یا شریح قدجلست مجلساً لا یجلسه (ماجلسه خ. ل) الانبی او وصی نبی اوشقی. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۲.

۶۵. اتقوا الحکومة، فان الحکومة انما هی للامام العالم بالقضاء، العادل فی المسلمین لبنی (کنبی خ. ل) او وصی نبی (وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۳).

چرا که عمل قاضی محدود است و تعدد قضات به تعدد فقها امکان پذیر است که هر کدام در منطقه محدودی در شرایط خاصی به تکلیف خود که همان حل و فصل منازعات شیعه باشد عمل نمایند. و این با ولایت به مفهوم وسیع که شامل همه کارهای والیان می شود، متفاوت است.

در مجموع بر اینکه امام صادق (ع) همه فقها در عصر خویش و سایر فقهای اعصار بعد را به عنوان قاضی، منصوب فرموده باشد اشکال چندانی وارد نیست، اما همه آنها را به عنوان والی نافذ الکلمه در همه امور مربوط به حکومت، حاکم قرار داده باشند، چیزی است که موجب اختلاف و هرج و مرج می گردد، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت.

سخن پیرامون مقبوله به درازا کشید و ضمن آن روشن گردید که در استدلال به این روایت برای نصب بالفعل فقها از جهات مختلف می توان خدشه وارد نمود.

بلی، پس از آنکه ما ضرورت حکومت در همه اعصار و عدم جواز تعطیل آن را ثابت کردیم، و مقبوله نیز بر حرمت تسلیم طاغوت شدن و مراجعه به آنان دلالت داشت، قهراً متعین می گردد آن کس که برای ولایت شایستگی دارد همان شخص واجد شرایطی است که امام (ع) یاد آور شدند. پس بر امت واجب است او را انتخاب کنند و مجالی برای انتخاب غیر او نیست.

خلاصه کلام اینکه دلالت مقبوله بر اینکه فرد دارای صلاحیت برای حکومت، فقیه جامع الشرایط است و بلکه منحصر به وی می باشد اشکالی در آن نیست، بلکه سخن در این است که فعلیت ولایت آیا به نصب از سوی امام (ع) محقق می گردد یا به وسیله انتخاب از سوی امت.

مگر اینکه گفته شود در صورتی که فرض کنیم قضاوت بدون نصب صحیح نیست و نافذ نمی باشد، عدم نفوذ ولایت بدون نصب، به طریق اولی ثابت است چرا که قضاوت شأنی از شئون والی و فرعی از فروع ولایت است، و این نکته ای است شایان توجه و دقت^{۶۶}.

۶۶. به نظر می رسد تعارض بین نصب و بیعت را که در موارد متعدد بدان اشاره شده، به گونه ای می توان از میان برداشت. در این ارتباط لازم است به دو محور اساسی توجه نمود:

۱- تعیین و نصب افراد به قضاوت یا حکومت و یا در مورد هر موضوع دیگر، الزام و ضرورتی ندارد که همواره به اسم و لقب باشد، بلکه با ذکر مشخصات و خصوصیات نیز می توان یک موضوع را مشخص و متعین و حتی منحصر به فرد نمود و این خود، یک نوع تعیین است.

۲- تعیین و انتخاب مردم را به عنوان یک شرط در نصب فقیه قرار دهیم، بدین گونه که فقیه واجد شرایطی که طبق نظر اکثریت مردم و یا خبرگان آنها شرایط رهبری را دارا باشد و مردم با انتخاب خود، او را از دیگران

سخن استاد بزرگوار آیت‌الله العظمی بروجردی - قدس سره و نقد و بررسی آن:

استاد بزرگوار مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی - طاب ثراه طبق آنچه ما، در تقریر مباحث ایشان در کتاب *البدر الزاهر فی صلاة الجمعة و المسافر* که در همان ایام به چاپ رسید، نوشته‌ایم، مقبوله عمر بن حنظله را به عنوان دلیل ولایت فقیه بیان فرموده و مطالبی در این باره دارند که در این جا ما برای تکمیل سخن و اداء برخی از حقوق ایشان، خلاصه آن را یادآور می‌شویم:

«اثبات ولایت فقیه و بیان ضوابط آنچه از شئون فقیه و از حدود ولایت وی می‌باشد، متوقف بر بیان اموری است که متذکر می‌گردیم:

۱- در جامعه همواره اموری وجود دارد که از وظایف اشخاص محسوب نمی‌گردد و مربوط به فرد خاصی نیست، بلکه از امور عمومی اجتماعی است که حفظ نظام جامعه بدان وابسته است، نظیر قضاوت و سرپرستی اموال غایب و ناتوان و مشابه آن و حفظ نظام داخلی جامعه و پاسداری از مرزها و امر به جهاد و دفاع هنگام هجوم دشمنان و موارد دیگری از این قبیل.

اینها از مواردی نیست که هر شخصی مستقلاً بتواند عهده‌دار آن گردد، بلکه از وظایف رهبر و کسی که زمام امور اجتماعی مردم به دست اوست، می‌باشد.

ممتاز کنند منصوب به ولایت می‌باشد و در واقع امام (ع) فقیه واجد شرایط منتخب مردم را به ولایت منصوب فرموده است. و ظاهر مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی‌خدیجه گواه بر همین معنی است، در روایت مقبوله پس از ذکر شرایط می‌فرمایند: «فلیرضوا به حکماً» هنگامی که شخص واجد شرایطی را یافتید به حکمیت وی رضایت دهید، آنگاه می‌فرمایند: «فانی قد جعلته علیکم حاکماً» در این صورت من او (شخص مورد رضایت و منتخب شما را، حاکم شما قرار دادم. و در مشهوره نیز می‌فرماید: «وشما در بین خود کسی که حلال و حرام ما را می‌شناسد، معین کنید». «فانی قد جعلته قاضیاً» که من او (شخص منتخب شما) را قاضی قرار دادم، که در هر دو روایت جعل امام (ع) به فقیه واجد شرایط مورد رضایت و انتخاب، مستوجه شده است، نه صرف فقیه واجد شرایط. بر این اساس (اگر این برداشت صحیح باشد) هم اشکالات وارده در مرحله ثبوت از بین می‌رود و هم اشکالات وارده در مرحله اثبات، و ما مجبور نیستیم که از دلایل بیعت و یا دلایل نصب دست بکشیم، بلکه همه این دلایل مکمل یکدیگر و بیانگر یک حقیقت‌اند و بدین شکل ولایت و حکومت هم پایگاه مردمی می‌یابد و هم پشتوانه الهی - هم نصب است و هم انتخاب و هر دو منطبق بر یکدیگر و حضرت استاد نیز در مواردی به این انطباق اشاره فرموده‌اند. البته نظر دیگری در این ارتباط وجود دارد که ولایت و حکومت با وجود همان شرایط برای فقیه ثابت می‌گردد و بیعت در پذیرش ولایت وی از سوی مردم نقش دارد. و در حقیقت بیعت تولی ولایت است و کسی که مردم با وی بیعت کنند عنوان ولی فقیه را می‌یابد. (مقرر)

۲- برای کسی که قوانین اسلام و ضوابط آن را بررسی کند، تردیدی باقی نمی‌ماند که اسلام دین سیاسی، اجتماعی است و احکام آن به اعمال عبادی محض که هدف آن، تکامل فرد و تأمین سعادت اخروی است منحصر نیست، بلکه اکثر احکام آن مربوط به امور سیاسی و تنظیم اجتماع و تأمین سعادت دنیای مردم است. به تعبیر دیگر، اسلام دین دنیا و آخرت، و جامع هر دو نشئه است و این با نگرشی به احکام معاملات و سیاسات و جزائیات از قبیل حدود و قصاص و دیات، و احکام قضایی، و مالیاتهایی نظیر خمس و زکات که حفظ دولت اسلام بر آن متوقف است به روشنی آشکار می‌گردد و به همین جهت علمای خاصه و عامه بر این معنی متفق‌اند که در محیط اسلام سیاستمدار و رهبری که امور مسلمانان را اداره کند لازم و ضروری و بلکه از ضروریات اسلام است. اگر چه در خصوصیات و شرایط و اینکه تعیین او از سوی پیامبر اکرم (ص) یا با انتخاب عمومی است، اختلاف نظر دارند.

۳- بی‌تردید سیاست بلاد و تأمین جهات اجتماعی در دین اسلام جدای از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و ارشاد مسلمانان نیست، بلکه از همان صدر اسلام سیاست با دیانت درهم آمیخته و سیاست از شئون دیانت محسوب می‌شده است.

پیامبر اکرم (ص) شخصاً به تدبیر امور مسلمانان می‌پرداخت و امور آنان را سیاستگزاری می‌کرد و مسلمانان برای حل و فصل خصومت‌های خویش به وی مراجعه می‌کردند، و آن حضرت برای ولایات، حاکم و کارگزار منصوب می‌فرمود و مالیاتهایی نظیر خمس و زکات از آنها مطالبه می‌نمود. و پس از آن حضرت نیز سیره خلفای راشدین و غیر راشدین به همین منوال بود، از همان ابتدای امر وظایف سیاسی در مراکز ارشاد و هدایت مردم یعنی مساجد انجام می‌گرفت و امام مسجد، امیر آنان نیز محسوب می‌گردید. و پس از آن نیز همین سیره ادامه پیدا کرد و «مسجد جامع» را در کنار «دارالاماره» بنا می‌کردند و خلفا و امراء شخصاً نماز جمعه و اعیاد را اقامه می‌کردند و علاوه بر آن امر اداره حج و مواقف آن نیز به عهده آنان بود.

چرا که این عبادت‌های سه‌گانه [نماز جمعه و نماز عیدین و حج] بنا اینکه اموری عبادی هستند، ولی فواید سیاسی بسیاری را در بردارند که نظیر آن در سایر عبادتها یافت نمی‌گردد. و اینگونه آمیختگی بین جهات روحی و جهات

سیاسی از ویژگیهای شریعت اسلام و ممیزات آن است.

۴- باتوجه به آنچه گفته شد، یعنی:

الف - جامعه دارای نیازمندیهای اجتماعی است که رفع آن از وظایف سیاستگزار و رهبر جامعه است.

ب - اینکه شریعت مقدس اسلام، اینگونه امور را مهمل نگذاشته بلکه نسبت به آن نهایت اهتمام را به خرج داده و باتوجه به آن، احکام بسیاری را تشریح کرده و اجرای آن را به رهبر مسلمانان واگذار نموده است.

ج- اینکه رهبر و سیاستگزار مسلمانان در ابتدای امر، کسی غیر از پیامبر اکرم (ص) و پس از وی جانشیان وی نبوده‌اند.

حال [باتوجه به این سه نکته] باید گفت چون طبق اعتقاد ما شیعه امامیه، خلافت پیامبر اکرم (ص) و زعامت مسلمانان پس از وی حق ائمه دوازده گانه (علیهم السلام) است و پیامبر اکرم (ص) نیز امر خلافت را مهمل نگذاشته بلکه شخص امیرالمؤمنین (ع) را برای تصدی این مقام مشخص فرمودند و پس از آن حضرت به اولاد آن حضرت عترت پیامبر اکرم (ص) این حق منتقل گردید، پس در واقع همینان مراجع به حق، در اداره امور سیاسی و اجتماعی مسلمانان بوده‌اند و بر مسلمانان نیز لازم بود که به آنان مراجعه و آنان را در این امر یاری دهند، و بدون تردید همین معنی در ذهن اصحاب ائمه - علیهم السلام - نظیر زراره و محمد بن مسلم که از فقهای زمان ائمه و ملازمین آنها بوده‌اند، وجود داشت که مرجعی برای این امور غیر از ائمه معصومین (ع) یا کسی که آنان بدین مقام منصوب فرموده بوده‌اند را نمی‌شناخته‌اند و به همین جهت در اموری که برای آنان اتفاق می‌افتاد، در حد امکان به آنان مراجعه می‌نموده‌اند، و این چیزی است که با بررسی احوالات و زندگینامه‌های آنان مشخص می‌گردد.

حال باتوجه به مجموعه مقدماتی که گفته شد، باید گفت: چون اینگونه امور و حوائج اجتماعی از مسائلی است که عموم مردم در طول مدت عمر خویش با آن دست به گریبان هستند و شیعیان در عصر ائمه (ع) نمی‌توانسته‌اند در همه احوال و هر زمان که بخواهند به ائمه (ع) دسترسی داشته باشند، چنانچه علاوه بر پراکنده بودن شیعیان در شهرهای مختلف، مبسوط الید نبودن ائمه (ع) به گونه‌ای که دسترسی به آنان برای هر مسئله در همه اوقات امکان‌پذیر باشد بر این امر گواه است. به همین جهت به‌طور قطع برای ما چنین نتیجه‌ای حاصل می‌گردد که

امثال زراره و محمد بن مسلم و دیگر اصحاب ائمه (ع) از ائمه معصومین در باره شخصی که به هنگام عدم امکان دسترسی به آنان به وی مراجعه کنند، پرسش نموده‌اند، و باز قطع داریم که ائمه (ع) نیز اینگونه امور عام‌البلوی را که شارع به مهمل ماندن آن رضایت نداده، مهمل نگذاشته، و بلکه برای حل و فصل این امور کسی را که شیعیان به هنگام عدم دسترسی به آنان به وی مراجعه کنند، مشخص فرموده‌اند. بویژه اینکه عدم امکان دستیابی اغلب شیعیان در آن زمان به آنان و در عصر غیبت که خود از آمدن آن خبر می‌داده و شیعیان را برای آن دوره آماده می‌کرده‌اند را بخوبی می‌دانسته‌اند.

حال آیا کسی می‌تواند احتمال دهد که ائمه (ع) شیعیان‌شان را از رجوع به طاغوتها و قضات جور برحذر داشته‌اند، اما در مقابل، کسی را که در فصل خصومات و تصرف در اموال غایب و ناتوان از تصرف، و دفاع از حوزه اسلام و همانند آن از امور مهمه که شارع به اهمال آن راضی نیست، به وی مراجعه کنند، مشخص نفرموده باشد؟!

در هر صورت، ما قطع داریم که صحابه ائمه (ع) در باره کسی که شیعیان در این امور - در صورت عدم دسترسی به آنان - به وی مراجعه کنند، پرسش نموده‌اند و ائمه - علیهم‌السلام - نیز به آنان پاسخ داده و برای شیعه در صورت عدم تمکن از دسترسی به آنان اشخاصی را مشخص فرموده‌اند. منتهای امر، این احادیث و پرسش و پاسخها در جوامع حدیثی که به دست ما رسیده ساقط شده و چیزی جز همین روایت عمر بن حنظله و ابی‌خدیجه، به دست ما نرسیده است. حال باتوجه به آنچه از این بیان روشن گردید که از سوی ائمه (ع) نصب صورت پذیرفته، و آنان اینگونه امور مهمه را که شارع مقدس به اهمال آن رضایت نداده مهمل نگذاشته‌اند [بویژه با احاطه کامل آنان به حوایج شیعیان خویش در عصر غیبت] پس بدون تردید، در صورتی که ما قائل به نصب قشر دیگری برای این مقام نشویم، فقیه برای این مسئولیت متعین می‌گردد. پس امر دایر است بین اینکه نصب صورت نگرفته باشد و یا اینکه فقیه عادل به این مقام منصوب شده باشد، و آنگاه که با مطالب گذشته بطلان نظر اول ثابت گردید، نظر دوم - نصب فقیه ثابت و قطعی می‌گردد و مقبوله عمر بن حنظله نیز از شواهد آن است. و اگر خواسته باشی، می‌توانی مطلب را در قالب یک قیاس منطقی به شکل ذیل در ذهن خود مرتب کنی:

یا ائمه^(ع) برای این امور مورد نیاز همگان، کسی را مشخص ننموده و آن را مهمل گذاشته‌اند، و یا اینکه فقیه را بدین مقام منصوب فرموده‌اند، لکن اول باطل است، پس شق دوم ثابت می‌گردد.

این یک قیاس استثنایی است که از یک قضیه منفصله حقیقیه^{۶۷} و یک قضیه حملیه تشکیل شده که رفع قضیه مقدم [بطلان قضیه اول] وضع [صحت] تالی [قضیه دوم] را نتیجه می‌بخشد، و این همان چیزی است که مورد نظر و مطلوب ماست و از آنچه گفتیم روشن می‌گردد که مراد آن حضرت در مقبوله که می‌فرماید: «حاکماً» همان کسی که حاکم در جمیع امور عامه اجتماعی که از وظایف افراد نیست و شارع به مهمل ماندنش رضایت نداده، [ولو در عصر غیبت و عدم تمکن از ائمه] می‌باشد. و یکی از وظایف قضاوت و رفع اختلافات است و هرگز خصوص قاضی از آن اراده نشده است و اگر بر فرض بگوییم منظور فقط قضاوت است، باید گفت: آنچه از برخی اخبار به دست می‌آید این است که شغل قضاوت عرفاً با تصدی سایر امور مورد نیاز همگان ملازم است، چنانچه از خبر اسماعیل بن سعد از امام رضا^(ع) این معنی استفاده می‌گردد که می‌پرسد: «... و از مردی که همراه با شخص دیگری در سفر است و او بدون اینکه وصیت کند و از دنیا می‌رود، دارای فرزندان صغیر و کبیر است با اموال و متاع او چه کنند؟

آیا او می‌تواند متاع و چهارپایان او را به فرزندان بزرگترش بدهد، یا به قاضی بسپارد؟ و اگر در شهری است که قاضی در آن وجود ندارد چه کند...؟»^{۶۸}

و خلاصه کلام اینکه در امثال اینگونه امور مهم مورد نیاز همگان منصوب بودن فقیه عادل از جانب ائمه معصومین^(ع) اجمالاً پس از مطالبی که تاکنون گفته شد اشکالی در آن نیست و برای اثبات آن احتیاجی به مقبوله عمر بن حنظله نمی‌باشد، منتهای امر به عنوان یکی از شواهد می‌توان به آن تمسک نموده و این نکته‌ای است شایان دقت و توجه.^{۶۹}

۶۷. قضیه منفصله حقیقیه، قضیه‌ای است که مقدم و تالی آن نه قابل جمع و نه قابل رفع باشند و بالضروره یکی از آن دو، وجود داشته باشد. (مقرر).

۶۸. وسائل ۴۷۵/۱۳، احکام الوصایا، باب ۸۸، حدیث ۳.

۶۹. البدر الزاهر ۵۲/۵۲.

آنچه در نقد و بررسی کلام استاد- طاب‌ثرام می‌توان گفت این است که ائمه دوازده‌گانه^(۴) به خاطر استحقاق و نصب، در امور سیاسی- اجتماعی، اولی الامر می‌باشند و این در نزد ما مطلب حقی است و جایگاه بحث آن در کتابهای کلام است. و اما اینکه اصحاب ائمه^(۵) در اینگونه امور سیاسی که برای آنان اتساق می‌افتاده به آنان مراجعه می‌نموده‌اند، مطلبی است نیازمند تتبع و بررسی که فعلاً امکان بررسی آن برای من میسر نیست.

اما اینکه در آخر کلام فرمودند یا اینکه ائمه^(۶) کسی را برای انجام این امور مشخص فرموده و آن را مهمل گذاشته‌اند، یا اینکه فقیه را برای انجام این امور نصب فرموده‌اند و چون بطلان نظر اول ثابت شده، نصب فقیه قطعی می‌گردد، اشکالی که به آن وارد می‌گردد، این است که اگر طریق انعقاد ولایت منحصر در نصب از مقام بالا باشد، چنانچه ظاهر کلام ایشان- طاب‌ثرام- و سایر بزرگان که متعرض این مسئله شده‌اند اینگونه است، فرمایش ایشان صحیح است و اما اگر در این برداشت مناقشه شد و طبق نظریه‌ای که ما آن را تقویت کردیم گفتیم با انتخاب امت نیز امامت منعقد می‌گردد، منتهی در طول نصب و به هنگام نبودن آن و بدین صورت شاید ائمه^(۷) در عصر غیبت امور ولایی را به انتخاب امت واگذار فرموده‌اند منتهی امر شخص منتخب باید واجد شرایط و ویژگیهایی که شارع در والی مشخص فرموده باشد.

براین اساس پس بر امت در عصر غیبت واجب است که فقیه جامع‌الشرایطی را انتخاب کرده و حکومت خویش را به وی بسپارند و چنین شخصی با انتخاب و تولیت آنان والی بالفعل جامعه می‌گردد، و محذوری در بین باقی نمی‌ماند. ما، در فصل چهارم همین بخش، دلایل صحت انتخاب و اعتبار آن را به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد.^{۷۰}

۳- حدیث اللهم ارحم خلفائی:

از جمله دلایلی که بر نصب فقها به عنوان والیان بالفعل بدان استدلال شده روایتی است که صدوق در آخر کتاب الفقیه از امیرالمؤمنین^(۸) روایت نموده که آن حضرت از

۷۰. در پایان بحث از روایت مقبوله، تذکر این نکته لازم است که استاد بزرگوار آیت‌الله العظمی بروجردی روی روایت عمر بن حنظله خیلی تأکید داشتند و در تاریخ فقه شیعه نیز این روایت همواره به عنوان یکی از دلایل عمده ولایت و حاکمیت فقیه بوده است، تاجایی که از یکی از شاهزادگان قاجار نقل شده که از روی عصبانیت گفته بود: ای کاش گردن شتر عمر بن حنظله شکسته بود و به خدمت امام صادق^(۹) نمی‌رسید تا شما روحانیون را به سر ما مسلط کند! (از افاضات معظم له در درس).

پیامبر خدا(ص)، نقل نموده که فرمود:

«اللهم ارحم خلفائی، قیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال: الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی.»^{۷۱}

بار خدایا جانشینان مرا مورد ترحم قرار ده، گفته شد یا رسول الله، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان که پس از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

باز مرحوم صدوق، همین روایت را در اواخر کتاب معانی الاخبار از پدرش از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسین بن یزید نوفلی، از علی بن داود یعقوبی، از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، از پدرش از جدش از ابی طالب(ع) نقل نموده و در آن آمده است:

«قال رسول الله(ص) اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، قیل له یا رسول الله...»^{۷۲}

باز هم ایشان (صدوق) در مجالس از حسین بن احمد بن ادریس، روایت نموده که گفت پدرم از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از محمد بن حسان رازی، از محمد بن علی، از عیسی بن عبدالله علوی عمری، از پدرش، از پدرانش از علی(ع) روایت نمود که پیامبر خدا(ص) فرمود: «اللهم ارحم خلفائی- سه بار- قیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال: الذین یبلغون حدیثی و سنتی ثم یعلمونها امتی»^{۷۳}.

همین روایت باز در عیون از ابی الحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروودی، روایت شده که گفت حدیث نمود ما را ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری، گفت حدیث نمود ما را ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان (سلمویه خ. ل) طائی گفت حدیث نمود ما را پدرم، گفت حدیث نمود برایم علی بن موسی الرضا(ع)...

و (در زنجیره سند دیگر) حدیث کرد برای ما ابومنصور احمد بن ابراهیم بن بکر خوری، گفت: حدیث کرد مرا ابو اسحاق ابراهیم بن هارون (مروان خ. ل) بن محمد خوری، گفت حدیث کرد مرا جعفر بن محمد بن زیاد فقیه خوری، گفت حدیث کرد مرا احمد بن عبدالله هروی شیبانی از امام رضا(ع).

۷۱. الفقیه ۴/۴۲۰، باب النوادر، حدیث ۵۹۱۹.

۷۲. معاونی الاخبار ۲/۳۷۴، باب ۴۲۳ (باب منی قول النبی(ص) اللهم ارحم خلفائی ثلاثا).

۷۳. امالی شیخ صدوق ۱۰۹/۱، مجلس ۳۴، حدیث ۴.

و (درزنجیره سند دیگر) حدیث کرد مرا ابو عبد الله الحسین محمد اشثانی رازی، گفت حدیث کرد مرا علی بن محمد بن مهرویه قزوینی، از داود بن سلیمان فراء، از علی بن موسی الرضا (ع) از پدران خویش از علی بن ابی طالب (ع) که فرمود، پیامبر خدا (ص) فرمود «اللهم ارحم خلفائی، قیل یا رسول الله و من خلفاؤک؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یروون احادیثی و سنتی فیعلمونها الناس من بعدی»^{۷۴}.

باز همین روایت در مستدرک از صحیفه الرضا (ع) نقل شده نظیر آنچه در عیون نقل شد و از عوالی اللثالی نیز نقل شده و در آخر این جمله اضافه شده: «اولئک رفقای فی الجنة- اینان، رفقای من در بهشت هستند»^{۷۵}.

در بحار از منیة المرید نقل شده که پیامبر خدا (ص) فرمود: «رحم الله خلفائی فقیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال الذین یحبون سنتی و یعلمونها عباد الله»^{۷۶}- آنان که سنتهای مرا احیا می کنند و به بندگان خدا می آموزند.

در کنز العمال نیز آمده: «رحمة الله علی خلفائی، قیل و من خلفاؤک یا رسول الله؟ قال الذین یحبون سنتی و یعلمونها الناس..» (این روایت را ابو نصر سنجری در الابانه و ابن عساکر از حسن بن علی (ع) روایت کرده اند)^{۷۷}.

به طور خلاصه، کثرت سندهای حدیث شاید اجمالاً موجب اطمینان به صدور روایت گردد. علاوه بر آن چون صدوق در الفقیه به طور قطع این روایت را به معصوم نسبت داده استفاده می شود که وی قطع داشته که این روایت از معصوم صادر شده، یا در صحت این صدور حجت شرعی داشته است.

بلی اگر ایشان فرموده بود: «از آن حضرت روایت شده» (به صورت مجهول) شاید مرسل بودن روایت استناد به آن را خدشه دار می نمود، و خود ایشان، قدس سرم در اول کتاب الفقیه می فرمایند:

«من در این کتاب، شیوه مصنفان را پیش نگرفتم که آنچه را برایشان روایت کرده اند نقل می کنند بلکه نظر من این بوده که آنچه مبنای فتوای من بوده و به

۷۴. عیون اخبار الرضا ۳۷/۲، باب ۳۱، حدیث ۹۴، و نیز روایتی که از الفقیه و معانی الاخبار و امالی و عیون نقل شده در وسائل نیز آمده است. ر.ک ۶۵/۱۸ و ۶۶ و ۱۰۰، ابواب صفات قاضی، باب ۸، حدیث ۵۰ و ۵۳ و باب ۱۱ همان ابواب، حدیث ۷.

۷۵. مستدرک الوسائل ۱۸۲/۳، ابواب صفات قاضی، باب ۸ حدیث ۱۱۰۱۰.

۷۶. بحار الانوار ۲۵/۲، کتاب العلم، باب ۸، حدیث ۸۳، به نقل از منیة المرید ۱۲/۱۲.

۷۷. کنز العمال ۲۲۹/۱۰، کتاب العلم، باب ۳، حدیث ۲۹۲۰۹.